



# مدرس‌ان شریف

## CHAPTER ONE

### «Achaemenids»

#### Achaemenids

Of the origins of **Cyrus the Great**, the founder of the **Achaemenid empire**, many stories were told; but from the documentary evidence it now seems certain that he came of a royal line. He was king of what the Babylonians called Ansan (a region that had long previously been up-country from **Susa**) and proclaimed himself son of Cambyses, grandson of Cyrus, descendant of Teispes, and an Achaemenid. Since the Achaemenids belonged to the Pasargadae clan of the Persians according to Herodotus and Cyrus was evidently king of the Persians, it is natural to suppose that his **ancestral** rule was in Parsa (Persis) itself.

#### هخامنشیان

درباره نسب **کوروش کبیر**، موسس **امپراتوری هخامنشی**، داستان‌های بسیاری گفته شده است؛ اما بر اساس مدارک مستند به نظر مطمئن می‌رسد که او از خانواده‌ای سلطنتی بود. او پادشاه جایی بود که بابلیان آن را انشان می‌نامیدند (منطقه‌ای که در زمان‌های خیلی دور بیلاق **شوش** محسوب می‌شد) و خود را پسر کامبوزیا، نوه کوروش، اولاد تیس پس (چیش پش) و یک هخامنشی می‌نامید. از آن‌جا که هخامنشیان براساس گفته‌های هرودوت متعلق به خاندان پاسارگادی در میان پارس‌ها بودند و کوروش نیز مطمئناً شاه پارس‌ها بوده، طبیعی است که فرض کنیم حکومت **اجدادی** او در خود پارسه بوده است.

**Darius I**, who became the King after the death of Cyrus' sons, claimed in the **Behistun inscription** that his own ancestry was Hystaspes (Vistaspa) - Arsames (Arsama) - Ariaramnes (Ariyaramna) - Teispes (Cispis) - Achaemenes (Hakhmanis); by implication he claims that from Arsames backwards all were kings, and support for this is found in two **gold tablets** from **Agbatana** in the **Old Persian script** purporting to be prayers inscribed by Arsames and Ariaramnes, in which both are styled "Great King, King of Kings, King in Parsa". On this evidence it has been assumed that after Teispes there were for a generation and more two Achaemenid reigning houses, the one (that of Cyrus) in Ansan, the other (Darius' ancestors) to the northeast.

**داریوش اول**، که پس از مرگ پسران کوروش پادشاه شد، در **کتیبه بیستون** ادعا کرد که اجداد خود او **ویشتاسپ** - **اراشمس** (آرشامه) - **آریارمنه** - **تیس پس** (چیش پش) - **هخامنش** بوده‌اند. او اشارتاً ادعا می‌کند که از **اراشمس** به قبل همه آن‌ها پادشاه بوده‌اند، و مدرک شاهد این مسئله در دو **لوحه زرین** از **اکباتان** به **خط پارسی باستان** یافت شده که به نظر نیایش‌هایی می‌رسند که توسط **اراشمس** و **آریارمنه** مکتوب شده‌اند، که در آن‌ها هر دو «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارسه» نامیده شده‌اند. بر اساس این مدرک فرض شده که پس از **چیش پش** برای یک یا چند نسل دو خاندان حکومتی **هخامنشی** وجود داشته، یکی (مربوط به کوروش) در انشان، دیگری (اجداد داریوش) در شمال شرق.

The **documents** showed how little most Greeks and Persians even now understood each other's societies. The **Greeks**, having turned and charged back again through another **Asian** corps, which **fled** before they got near them, felt that all they needed was a candidate for the **throne**. Finding that Cyrus was dead, they offered it to Ariaios; but he laughed at them, saying that he was not of nearly high enough nobility to be tolerated.

این **اسناد** نشان می‌داد که حتی در آن زمان یونانیان و پارسیان چقدر کم جوامع یکدیگر را می‌شناختند. **یونانیان**، که باز هم توسط سپاه **آسیایی** دیگری مورد دشمنی واقع شده بودند، که حتی پیش از آن‌که به آن نزدیک شوند **فرار کرد**، احساس می‌کردند همه آن‌چه که به آن احتیاج دارند داوطلبی برای نشستن بر **تخت سلطنت** است. وقتی متوجه شدند که کوروش مرده است، آن‌ها به **آریائوس** پیشنهاد دادند؛ اما او به آن‌ها خندید، و گفت که او به اندازه کافی اصالت ندارد که از پس این کار برآید.

The **Cyrus cylinder** tells us of the restoration of the derelict city and of its **sanctuaries**, of a return of the gods to their ancient enclosures both in Babylon and elsewhere and of the re-institution of the **New Year festival**, for Marduk in his mercy had granted forgiveness on account of the probity and right conduct of the new **prince**, Cyrus, who respected the ways of the gods of the country.



Fig 1. Cylinder Cyrus  
تصویر ۱. استوانه کوروش

**استوانه کوروش** به ما درباره اعاده شهر متروک و معابد آن می‌گوید، درباره بازگشت خدایان به جایگاه‌های باستانی‌شان هم در بابل و هم در جاهای دیگر و برگزاری دوباره جشن سال نو، برای مردوک به خاطر این که مرحمت او به خاطر راستی و هدایت صحیح شاهزاده جدید، کوروش، که به روش‌های خدایان کشور احترام می‌گذاشت، آن‌ها را عفو کرده بود.

Generally speaking, the **cuneiform** evidence of Achaemenian **rule** not only confirms the sequence of Persian rulers as known from Old Persian **inscriptions** and from Greek writers, but adds important **chronological** refinements not provided by other sources. Its contexts are usually strictly factual or **historiographic**.

به طور کلی، مدارک **خط میخی حکومت** هخامنشیان نه فقط توالی حاکمان پارسی را آن گونه که از **کتیبه‌های** پارسی قدیم و نویسندگان یونانی شناخته شده است ثابت می‌کند، بلکه نکات مهم **گاهنگارانه‌ای** را به آن می‌افزاید که توسط سایر منابع نمی‌توان به آن‌ها دست یافت. بسترهای آن معمولاً به صورت محض مبتنی بر حقیقت یا **تاریخنگارانه** هستند.

A year later, while **Darius** was in Media, rebellion broke out again in Babylon; a certain Araha (Old Persian: Arakha, Elamite: Harakka) whom the Behistun inscription, identifies as an Armenian (the son of Haldita) in his turn assumed the name **Nebuchadnezzar** (IV). He was recognized as king mainly in Uruk but also in Sippar, Babylon, and Borsippa for less than three months until his capture by Persian forces under Vindafarna in 521 B.C.

یک سال بعد، هنگامی که **داریوش** در قلمروی مادها بود، شورش دوباره در بابل شروع شد؛ فردی به نام اراخ (به پارسی قدیم: اراخ، به ایلامی هرکا) که کتیبه بیستون، او را یک ارمنی (پسر هلدیت) معرفی می‌کند ادعای نام **نبوکدنصر** (چهارم) را کرد. او عمدتاً در اوروک، ولی همچنین در سیپار، بابل و برسپا برای کمتر از سه ماه به عنوان پادشاه شناخته می‌شد، تا آنکه توسط نیروهای پارسی تحت فرمان ویدفارنا در ۵۲۱ ق.م. اسیر شد.

The encounter between the Achaemenian empire and Babylonia seems to have left a surprisingly insignificant impact on the latter. Much of this impression is patently caused by the inherent sterility of the **extant writings** and the scarcity of the **archaeological evidence**.

رویارویی میان امپراتوری هخامنشی و بابلیان به نظر می‌رسد برخلاف انتظار تأثیر ناچیزی بر بابل گذاشته باشد. این مسئله عمدتاً آشکارا در اثر بی‌نتیجگی ذاتی **نوشته‌های موجود** و ندرت مدارک **باستان‌شناختی** است.

twice again the slowly disintegrating Mesopotamian **civilization** was to suffer foreign domination after the defeat of the last Achaemenian king. First came the traumatic impact of the **invasion by Alexander the Great**, which was followed by the overwhelming surge of the **Hellenistic** civilization engulfing not only Mesopotamia but all of Western Asia. Then followed a second tide from Iran, which produced the **Parthian** Arsacid rule enduring for at least as long as the Achaemenian, to be followed by that of the Persian **Sasanian** dynasty.

دو بار دیگر تمدن به تدریج رو به تجزیه بین‌النهرین، پس از شکست آخرین شاه هخامنشی دچار غلبه خارجی‌ان شد. اول تأثیر شدید **حمله اسکندر بزرگ**، که پس از آن موج غالب تمدن **هلنی** نه فقط بین‌النهرین بلکه تمام غرب آسیا را دربرگرفت. سپس جریان دوم از ایران، که حکومت **پارتیان** بودند که حداقل به اندازه هخامنشیان دوام داشتند، و پس از آن‌ها سلسله ایرانی **ساسانی** روی کار آمد.

The act of worship was considered necessary both for men and for the gods. Not only were individual and communal benefits, both material and spiritual, thought to be obtained through worship, but worship strengthened the gods to perform their own positive functions as well as keep in check the evil forces at work in the world. There is even a measure of petulant jealousy which the gods are shown to express because of insufficient attention to their cults.

عمل عبادت هم برای انسان‌ها و هم برای خدایان لازم شمرده می‌شد. اعتقاد بر آن بود که نه فقط منافع فردی و جمعی، هم مادی و هم معنوی از طریق عبادت به دست می‌آیند، بلکه عبادت خدایان را برای اجرای عملکردهای مثبت و برای کنترل نیروهای اهریمنی در کار دنیا تقویت می‌کرد. حتی نشان داده شده که خدایان به دلیل توجه ناکافی به آیینشان میزانی از حسادت بدخوبی را بروز می‌دادند.

According to the official story, the Achaemenid or Persian Empire was founded by Cyrus the Great, who became king of Persis in 559 BCE and defeated his **overlord** Astyages of Media in 550. The size of the Median empire is not exactly known, but it seems to have included Cappadocia and Armenia in the west and Parthia, Aria and Hyrcania in the east.

بر اساس روایتی موثق، امپراتوری هخامنشیان یا پارسیان توسط کوروش کبیر بنیانگذاری شد، که در ۵۵۹ ق.م. شاه پارس شد و **اربابش** آستیگ ماد را در ۵۵۰ شکست داد. گستره امپراتوری مادها دقیقاً مشخص نیست، اما به نظر می‌رسد که شامل کاپادوکیه و ارمنستان در غرب و پارت، آریا و هیرکانیا در شرق می‌شده است.



Cyrus added Lydia (perhaps in 547, but probably later), Bactria and Sogdia, **campaigned** in India, and **captured** the city of Babylon in 539. His **capital** was Pasargadae, built on the site where he had **defeated** Astyages. In 530, Cyrus was killed during a campaign against the Massagetae, a **Scythian tribe**.

کوروش لیدییه (احتمالاً در ۵۴۷، شاید هم پس از آن)، باکتیریا و سغدیه را به سرزمینش افزود، به هند لشکرکشی کرد، و شهر بابل را در ۵۳۹ فتح نمود. پایتخت او پاسارگاد بود، که در محوطه‌ای بنا شده که او آستیایگ را شکست داد. کوروش در ۵۳۰ در لشکرکشی علیه ماساژت‌ها، که قبیله‌ای سکایی بودند، کشته شد.

Based on Babylonian economic **tablets**, Darius **passed away** in 485 BC. Immediately, the tablets were dated by the **regal year** of Xerxes, who previously occupied the role of the **viceroy** of Babylon. The same economic tablets portray a picture of a prosperous country with the lowest interest rates during the one and a half **centuries** that had passed from the golden days of Nebuchadnezzar I.

بر اساس لوحه‌های اقتصادی بابلیان، داریوش در ۴۵۸ ق.م. درگذشت. بلافاصله، لوحه‌ها بر اساس سال پادشاهی خشایارشا تاریخگذاری شدند، که قبل از آن نقش فرمانروای کل بابل را داشت. همان لوحه‌های اقتصادی تصویری از کشوری پررونق را ارائه می‌دهند با کمترین نرخ بهره در طول یک قرن و نیمی که از روزهای طلایی نبوکدنصر اول می‌گذشت.

The transfer of power from Darius to Xerxes was largely **peaceful** and calm. We know that although Darius died in Persepolis, the **official accession ceremonies** of Xerxes were conducted at the Apadana palace of Susa, and that city became the de facto capital of the Achaemenid Empire during the **reign** of Xerxes.

انتقال قدرت از داریوش به خشایارشا تا حد زیادی با صلح و آرامش همراه بود. می‌دانیم که اگرچه داریوش در پرسپولیس مُرد، مراسم رسمی تاجگذاری در کاخ آپادانای شوش برگزار شد، و آن شهر میدل به پایتخت واقعی امپراتوری هخامنشی در دوران پادشاهی خشایارشا شد.

Other than a small **rebellion** in the Satrapi of Bactria, led by Xerxes' older brother Ariamenes, we have no report of any further **uprisings** against the new **emperor**. The Bactrian rebellion was peacefully suppressed when Xerxes bought **loyalty** of his brother by offering the **governance** of Bactria and Sogdiana, as well as the **supreme command** of the royal navy.

به جز یک طغیان کوچک در ساتراپی باکتیریا، که توسط برادر بزرگتر خشایارشا آریامنه رهبری می‌شد، هیچ گزارشی درباره شورش دیگری علیه امپراتور جدید نداریم. شورش باکتیریا با صلح متوقف شد هنگامی که خشایارشا وفاداری برادرش را با پیشنهاد حکومت باکتیریا و سغدیه، و همین طور فرماندهی ارشد نیروی دریایی سلطنتی خرید.

Xerxes' **policies** generally followed that of his father Darius and his **reforms**. With the establishment of new satrapies, Xerxes would follow the same pattern of appointing a mixed government of local and Persian rulers and to grant **local independence** to the rulers.

سیاست‌های خشایارشا به طور کلی از سیاست‌های پدرش داریوش و اصلاحات او تبعیت می‌کرد. با ایجاد ساتراپی‌های جدید، خشایارشا از همان الگوی تبعیت می‌کرد که حکومتی مخلوط از حاکمان محلی و پارسی برقرار می‌ساخت و استقلال محلی را به حاکمان اعطا می‌کرد.

However, in his **religious policies**, Xerxes greatly differed from Darius. Darius was a strict follower of **Zoroastrianism** and constantly reminds us of the will and favour of Ahuramazda behind his every action. However, we have no evidence that Darius ever tried to force his beliefs on the people of his empire, and he is generally considered a generous ruler in the matters of **religious freedom**.

البته خشایارشا در سیاست‌های مذهبی تا حد زیادی متفاوت از داریوش بود. داریوش تابع محض زرتشتیگری بود و دائماً در پس هر عملش ما را به یاد خواسته و مساعدت اهورامزدا می‌اندازد. البته ما هیچ مدرکی نداریم که نشان دهد داریوش سعی کرده باشد اعتقاداتش را بر مردم امپراتوریش تحمیل کند، و او به طور کلی حاکمی بخشنده در زمینه آزادی مذهبی بود.

On the other hand, Xerxes, in one of his **inscriptions**, tells us "... and in one of these countries, there places where false gods were worshipped. Afterward, with the favour of Ahuramazda, I destroyed the **sanctuaries** of the demons and I declared that demons should not be worshipped. Where before demons were worshipped, I worshipped Ahuramazda..."

از طرف دیگر، خشایارشا، در یکی از کتیبه‌هایش به ما می‌گوید «... و در یکی از این کشورها، مکان‌هایی بود که در آنجا خدایان غلط پرستش می‌شدند. سپس با مرحمت اهورامزدا، من معابد شیاطین را تخریب کردم و تصریح کردم که شیاطین نباید پرستش شوند. در جایی که قبلاً شیاطین پرستش می‌شدند، من اهورامزدا را پرستیدم...».

## Persepolis

**Persepolis** (Old Persian Pârsa, modern Takht-e- Jamshid) is Greek name of one of the **capitals** of the ancient Achaemenid empire, **founded** by the great king Darius (522-486 BCE). There were several satellite sites, like Naqš-i Rostam and Takht-e Rostam.

### پرسپولیس

پرسپولیس (پارسه به پارسی قدیم، تخت جمشید امروزی) نام یونانی یکی از پایتخت‌های امپراتوری باستانی هخامنشیان است، که توسط شاه بزرگ داریوش (۵۲۴ – ۴۸۶ ق.م.) بنیانگذاری شد. چندین محوطه اقماری نیز وجود داشتند، همچون نقش رستم و تخت رستم.



Fig 2. Takhte jamshid  
تصویر ۲. تخت جمشید

There are some indications that the site of Persepolis was already a **government's center** under Cyrus the Great (559-530) and his son **Cambyses II** (530-522), but there are no archaeological traces of this older phase.

شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد محوطه پرسپولیس تحت حکومت کوروش کبیر (۵۵۹ - ۵۳۰) و پسرش کمبوجیه دوم (۵۳۰ - ۵۲۲) نیز مرکز حکومتی بوده است، اما هیچ آثار باستان‌شناختی از این دوره قدیمی‌تر به دست نیامده است.

However this may be, it seems as if Darius 'invented' Persepolis as the splendid **seat** of the government of the Achaemenid Empire and as its center for **receptions** and **festivals**. The wealth of Persia was to be visible in every aspect of its construction. Persepolis was a showcase.

به هر حال، به نظر می‌رسد داریوش پرسپولیس را به عنوان مقر باشکوه حکومت امپراتوری هخامنشیان و مرکز مهمانی‌ها و جشن‌های آن‌ها «تأسیس کرد». ثروت پارس باید در هر جنبه از ساخت این مرکز آشکار می‌شد. پرسپولیس یک ویتترین محسوب می‌شد.

The first building phase may have lasted from 518 to 490. Darius' men leveled the ground and created a terrace of 450x300 meter, on which stood a large building (the **'treasury'** in the south-east) and an **audience hall**.

اولین مرحله ساخت احتمالاً از ۵۱۸ تا ۴۹۰ طول کشیده است. مردان داریوش، زمین را صاف کردند و تراسی به ابعاد ۳۰۰×۴۵۰ متر ایجاد کردند، که روی آن یک ساختمان بزرگ («خزانه» در جنوب شرقی) و یک تالار بارعام قرار گرفت.

In the treasury, the booty of the **conquered tribes** and **states** and the **annual tribute** sent by the king's loyal **subjects** on the occasion of the **New Year's festival**, were stored. Many people were employed to keep the gold and silver shining: from the **Fortification tablets**, it is known that in 467 BCE, no less than 1348 people were employed in the treasury.

در خزانه، غنیمت به دست آمده از قبایل و ایالات فتح شده و خراج سالانه‌ای که توسط رعایای وفادار شاه در جشن سال نو فرستاده می‌شد، انبار می‌شد. افراد بسیاری استخدام شده بودند تا اجناس طلائی و نقره‌ای را براق نگه دارند: از لوحه‌های به دست آمده از برج و بارو مشخص شده است که در ۴۶۷ ق.م. بیش از ۱۳۴۸ نفر در خزانه استخدام شده بودند.

The square audience hall, which was at the heart of the terrace, is usually called the **Apadana**. Its eastern stairs are famous for its representation of the people of the empire (The decoration of the northern stairs, which is roughly similar, is of lesser quality).

تالار بارعام چهارگوش، که در وسط تراس قرار داشت، معمولاً آپادانا نامیده می‌شود. پلکان شرقی آن به خاطر نمایش مردم قلمروی امپراتوری معروف است (تزیینات پلکان شمال، که تقریباً مشابه هستند، کیفیت پایین‌تری دارد).

The hall could contain hundreds, probably thousands, of people at the same time. It was the largest and probably the most beautiful of the buildings at Persepolis. The seventy-two columns which supported the roof were twenty-five meters high (thirteen can still be seen).

این تالار می‌توانست همزمان صدها، شاید هزاران نفر را در خود جای دهد. این تالار بزرگترین و شاید زیباترین ساختمان در پرسپولیس است. هفتاد و دو ستونی که سقف آن را حمل می‌کردند بیست و پنج متر بلندی داشتند (سیزده عدد از آن‌ها هنوز قابل مشاهده‌اند).

The founding inscription reads: Darius the great king, **king of kings**, king of countries, son of Hystaspes, an Achaemenian, built this **palace**. During this first building phase, a complex system of water channels and drainage was cut into the rocky terrace.

کتیبه پایه‌گذاری آن چنین می‌گوید: داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ، یک هخامنشی، این کاخ را ساخت، در طول این مرحله نخستین بنا، سیستم پیچیده‌ای از کانال‌های آبرسانی و زهکشی در تراس صخره‌ای حفر شد.



## مدرس‌ان شریف

### CHAPTER THREE

#### «Parthians»

There was a district named Partukka or Partakka which was known to the **Assyrians** as early as the seventh century B.C., and it may have formed a part of Media. Media was conquered by Cyrus (Kurush) the Great, **founder** of the Achaemenid empire. The Achaemenids ruled Iran from 550 B.C. to 330 B.C. and their authority extended from the Danube river to the Indus river at its zenith. Under the Achaemenids, there was a satrapy named Parthava, probably gained by conquest between 546 and 539 B.C. during Cyrus the Great's **campaign** south and east of the **Caspian Sea**.

ناحیه‌ای با نام پرتوکا یا پرتاکا وجود داشت که از قرن هفتم ق.م. برای **آشوریان** شناخته شده بود، و احتمالاً بخشی از قلمروی مادها را تشکیل می‌داد. مادها مغلوب کوروش بزرگ، **بنیانگذار** امپراتوری هخامنشی شدند. هخامنشیان از ۵۵۰ ق.م. تا ۳۳۰ ق.م. بر ایران حکومت کردند و قدرت آن‌ها در اوج آن از رود دانوب تا رود سند توسعه یافت. تحت حکومت هخامنشیان، ساتراپی با عنوان پرتو وجود داشت، که احتمالاً بین ۵۴۶ و ۵۳۹ ق.م. در زمان **لشکرکشی** کوروش بزرگ در جنوب و شرق **دریای مازندران** فتح شده بود.

At that time the satrapy included Hyrcania, which lay between the Elburz mountains and the Caspian Sea. Parthava **revolted** in 521 B.C., but was subdued and probably remained united with Hyrcania at the death of Darius. Later it was apparently separated from Hyrcania and then joined with Chorasmia. In the army of Xerxes, there was a **contingent** of Parthians under the **command** of a certain Artabazus son of Pharnaces, probably the satrap of Parthia.

در آن هنگام این ساتراپی شامل هیرکانیا می‌شد که بین کوه‌های البرز و دریای مازندران واقع شده بود. پرتو در ۵۲۱ ق.م. **شورش کرد**، اما سرکوب شد و احتمالاً تا زمان مرگ داریوش در اتحاد با هیرکانیا باقی ماند. ظاهراً بعداً این ساتراپی از هیرکانیا جدا شده و به خوارزمیا متصل شده است. در ارتش خشایارشا، **یک گروه سربازان اعزامی** پارتی تحت **فرماندهی** آرتابازوس پسر فرناسس، احتمالاً ساتراپ پارت وجود داشتند.

Among the Parthians killed in Xerxes' Greek campaign was a **cavalry leader** named Arsaces. The last ruler of the Achaemenid line was Darius III who was defeated by Alexander the Great. The Parthians fought on the side of the Achaemenids against Alexander at Arbela and Darius' satrap of Parthia, Phrataphernes, **surrendered** to Alexander in Hyrcania.

در میان پارتیانی که در لشکرکشی خشایارشا به یونان کشته شدند **یک سردسته سواره نظام** به نام آرساکس وجود داشت. آخرین پادشاه خاندان هخامنشی داریوش سوم بود که از اسکندر بزرگ شکست خورد. پارتیان در جناح هخامنشیان علیه اسکندر در اربلا جنگیدند و ساتراپ پارت از طرف داریوش، فرتافرنس، در هیرکانیا به اسکندر **تسلیم شد**.

After defeat by Alexander, Amminapses, a Parthian from **Egypt**, was made Alexander's satrap of Parthia, which had been joined with Hyrcania. In 318 B.C. Pithon, satrap of Media, seized Parthia and installed his brother Eudamus. But other satraps became alarmed and united under Peucestas of Persis to drive Pithon back to Media.

پس از شکست از اسکندر، آمیناپسس، فردی پارتی از **مصر**، ساتراپ اسکندر در پارت شد، که به هیرکانیا پیوسته بود. در ۳۱۸ ق.م. بیتون، ساتراپ ماد، پارت را تصرف کرد و اوداموس برادرش را در آن منصوب نمود. اما بقیه ساتراپ‌ها احساس خطر کردند و تحت سرپرستی پیوستاس از پارس متحد شدند تا بیتون را به ماد برگردانند.

After 316 B.C. the province was apparently joined to Bactria under the command of Stasanor. But after nearly a century of Macedonian Greek rule by Alexander and his **Seleucid successors**, the nearly continuous war with Egypt weakened the Seleucids to the point that Diodotus of Bactria revolted and declared himself king circa 253 B.C.

پس از ۳۱۶ ق.م. ظاهراً این استان به باکتریا تحت فرماندهی ستاننور پیوست. اما پس از حدود یک قرن حکومت یونانی مقدونی اسکندر و **جانشینان** سلوکی او، جنگ‌های نسبتاً مداوم با مصر سلوکی‌ها را به حدی تضعیف نمود که دیودوتوس باکتریایی شورش کرد و خود را حدود ۲۵۳ ق.م. شاه نامید.

The **origins** of the Parthian people are clouded. Strabo says the first Arsaces was a Scythian man with the semi-nomadic Parni tribe, a part of the Dahi, nomads who lived along the Ochus (lower Oxus) River, who invaded and conquered Parthia. Strabo also mentions those who claim Arsaces was a Bactrian who escaped from Diodotus after a failed revolt.

خاستگاه‌های مردمان پارتی مبهم است. استرابو می‌گوید اولین اشکانی مردی سکایی با قبیله نیمه چادرنشین پرنی، بخشی از قبیله داهی بود، چادرنشینانی که در امتداد سیحون سفلی زندگی می‌کردند، و حمله کرده و پرثو را فتح کردند. استرابو همچنین به کسانی اشاره می‌کند که ادعا می‌کنند ارشک یک باکتریایی بوده است که پس از شورش نافرجام از دست دیودوتوس فرار کرده بوده است.

Justin agrees Arsaces was a Scythian. Frye's analysis is that we can believe the Parni origins, but it was more likely a migration than an **invasion** that brought them, and Arsaces, to Parthia. These people would not be known as Parthians until they moved southward into the Persian province of Parthava sometime before 250 B.C. Achaemenian and early Greek references to "Parthians" refer to earlier inhabitants of Parthava, not the Arsacid Parthians.

ژوستین موافق است که ارشک یک سکایی بوده است. تحلیل‌های فرای نشان می‌دهد می‌توانیم خاستگاه‌های پرنی را باور کنیم، اما بیشتر یک مهاجرت بوده که آنها، و ارشک را، به پرثو آورده و نه یک **حمله**. این مردم تا زمانی که به سمت جنوب به استان پارسی پرثو قبل از ۲۵۰ ق.م. حرکت نکرده بودند با عنوان پارتیان شناخته نمی‌شوند. ارجاعات هخامنشیان و یونانیان به «پارتی‌ها» به ساکنین قبلی پرثو اشاره دارد، و نه پارتیان اشکانی.

The Parthians took encouragement from Diodotus' success and in 247 B.C. rose against Andragoras, satrap of Parthia for Antichus II. This date is fixed by a double-dated **tablet** discovered by George Smith. The revolt was led by the brothers Arsaces and Tiridates. Arsaces became king and his name the honorific used by all subsequent Parthian kings.

پارتی‌ها از موفقیت دیودوتوس دلگرمی یافتند و در ۲۴۷ ق.م. در مقابل آندراگوراس، ساتراپ پرثو از طرف آنتیوخوس دوم شورش کردند. این تاریخ را **لوحه‌ای** با دو تاریخ که توسط جورج اسمیت کشف شده ثابت می‌کند. این شورش توسط دو برادر یعنی ارشک و تیرداد هدایت می‌شد. ارشک شاه شد و نام او به صورت افتخارآمیزی توسط تمام شاهان بعدی پارتی استفاده شد.

During the second century B.C., the Parthians were able to extend their rule to Bactria, Babylonia, Susiana, and Media, and under Mithradates II, Parthian conquests stretched from Armenia to India. After the **victories** of Mithradates II, the Parthians began to claim descent from both the Greeks and the Achaemenids. They spoke a language similar to that of the Achaemenids, used the Pahlavi script, and established an **administrative system** based on Achaemenid precedents.

در طول قرن دوم پیش از میلاد، پارتیان توانستند حکومتشان را به باکتریا، بابل، شوشان، و ماد گسترش دهند و تحت حکومت مهرداد دوم، فتوحات پارتیان از ارمنستان تا هند گسترش یافت. پس از **پیروزی‌های** میترادات دوم، پارتیان شروع به ادعای نژاد هم یونانی و هم هخامنشی کردند. آن‌ها به زبانی شبیه هخامنشیان سخن می‌گفتند، از خط پهلوی استفاده می‌کردند، و **سیستم اداری** را بر اساس سیستم سابق هخامنشیان ایجاد کردند.

### Parthian "Dark Age" c. 95 - 57 B.C.

The most confused period of Parthian history is from the late years in the reign of Mithradates II (ended c. 88 B.C.) to the establishment of the sole rule of Orodes II c. 57 B.C. While Mithradates II was still in power, we have coins from Gotarzes I and Orodes I.

#### «عصر تاریک» پارتیان حدود ۹۵ - ۵۷ ق.م.

مبهم‌ترین دوران تاریخ پارتیان از اواخر سال‌های حکومت مهرداد دوم (که در حدود ۸۸ ق.م. به پایان رسید) تا آغاز حکومت مطلق ارد دوم حدود ۵۷ ق.م. است. از زمانی که مهرداد دوم هنوز بر سر قدرت بود، سکه‌هایی از گودرز اول و ارد اول به دست آمده است.

And during the period immediately following the reign of Mithradates II, we see overlapping **coinages** of Orodes I, an Unknown King (I) c. 80 B.C., another Unknown King (II), Sinatruces, and Darius of Media Atropatene. Phraates III appears to have consolidated control in the years around and following 70 B.C., and Orodes II took firm control c. 57 B.C.

و در طول دورانی که بلافاصله پس از حکومت مهرداد دوم بود، **ضرب سکه‌هایی** با همپوشانی از ارد اول، یک شاه ناشناخته اول حدود ۸۰ ق.م.، یک شاه ناشناخته دیگر دوم، سیناتروک، و داریوش ماد آتروپاتن را مشاهده می‌کنیم. فرهاد سوم به نظر می‌رسد در سال‌های حدود ۷۰ ق.م. و پس از آن کنترل حکومت را تقویت کرده باشد، و ارد دوم قدرت محکمی را حدود ۵۷ ق.م. به دست آورد.

### Roman Contact

In 53 B.C. Crassus and over 40,000 Roman **troops** were annihilated by the Parthian forces of Orodes II and the peoples from the Mediterranean to the Indus understood the strength of Parthia. But by 40 B.C. even **Rome** had to acknowledge a Parthia whose forces had **struck** directly into the heart of the Roman East and captured the provinces of Pamphylia, Cilicia, and Syria; even as far south as Petra, Parthia's word was law.

#### برخورد با روم

در ۵۳ ق.م. کراسوس و بیش از ۴۰۰۰۰ **سرباز** رومی توسط نیروهای پارتی ارد دوم نابود شدند و مردم از مدیترانه تا سند قدرت پارت‌ها را فهمیدند. اما تا ۴۰ ق.م. حتی رُم باید پارت را به رسمیت می‌شناخت که نیروهای مستقیماً به قلب روم شرقی **حمله کرده بودند** و استان‌های پامفیلیا، سیسیلیه و سوریه را فتح کرده بودند، حتی در محدوده جنوب تا پترا، سخن پارتیان قانون بود.



For two years this vast area, so vital to Roman interests, was under Parthian occupation. The tug of war with Rome on the western border of Parthia continued almost without cease while Parthia had to constantly see to other **threats** from the north and east. The western border between Rome's **dominions** and Parthia gradually stabilized on the banks of the Euphrates, but war was always a threat and though major campaigns by the Romans were seen in A.D. 116, 161, 195, 217 and 232, Parthia was never **conquered**.

برای دو سال این ناحیه وسیع، که در منافع روم بسیار حیاتی بود، تحت اشغال پارتیان بود. کشمکش جنگ با روم در مرز غربی پارت‌ها تقریباً بدون وقفه ادامه یافت در حالی که پارتیان مجبور بودند دائماً متوجه **تهدیدات** دیگری از شمال و شرق باشند. مرز غربی بین **قلمروی** روم و پارتیان به تدریج در سواحل فرات ثبوت یافت، اما جنگ یک تهدید همیشگی بود و اگرچه لشکرکشی‌های بزرگی توسط رومیان در ۱۱۶، ۱۶۱، ۱۹۵، ۲۱۷ و ۲۳۲ میلادی صورت گرفت، پارت هرگز **فتح** نشد.

## Decline

The Parthian landed nobility gained power and influence due to their military power and increasing rights over the land and its **peasants**. As these grew, they were sufficient to allow the nobles to resist then **defy** the king, refusing to pay levies and failing to answer the call to arms that had been Parthia's source of power.

### افول

نجبای پارتی قدرت و نفوذ را به دلیل قدرت نظامی و افزایش حقوق بر سرزمین‌ها و **رعایای** آن به دست آوردند. وقتی که آن‌ها رشد می‌کردند، به اندازه کافی بودند که برای نجبا امکان مقاومت و سپس **به مبارزه طلبیدن** شاه را فراهم کنند، از دادن مالیات خودداری کنند و به درخواست سپاه که منبع قدرت پارتیان بود پاسخ ندهند.

Concurrently, the royal Arsacids fell to **internal disagreements** over succession which often ended in murder and a continued slide in their power. The resulting **disorganization** and fragmentation of the empire made way for successful Roman **incursions** into Parthian territories where rich commercial centers and royal **treasuries** were **plundered**, and territories lost to invaders. **Petty kings** rose to fill the power void; this power redistribution culminated in a direct attempts to **overthrow the monarchy**.

در همان هنگام، خاندان پادشاهی اشکانیان دچار **اختلافات داخلی** برای جانشینی شدند که اغلب منجر به قتل و کاهش دائمی قدرت آن‌ها می‌شد. به هم ریختگی و چندپاره شدن امپراتوری نتیجه آن راه را برای **تاخت و تازهای** موفق روم به داخل قلمروی پارت‌ها باز کرد که مراکز ثروت‌مند تجاری و **گنجینه‌های** سلطنتی **غار**ت می‌شد، و قلمروها به دست مهاجمین می‌افتاد. برای تأمین اعتبار قدرت **شاهان جزئی** بر سر کار آمدند؛ این بازپخش قدرت در تلاشی مستقیم برای **برانداختن سلطنت** به اوج رسید.

## End of Empire

In A.D. 224, Ardashir, Parthian governor in the Achaemenid home province of Persis (Fars), overthrew Artabanus IV and established the Sasanid dynasty. The last Parthian king, Vologases VI, issued his last dated coin in A.D. 228.

### پایان امپراتوری

در ۲۲۴ میلادی، اردشیر، حاکم پارتی در استان موطن هخامنشیان یعنی پارسه (فارس)، اردوان چهارم را سرنگون کرد و سلسله ساسانی را بنیان گذاشت. آخرین شاه پارتی، ولاش ششم، آخرین سکه را در تاریخ ۲۲۸ میلادی ضرب کرد.

## Definitions

**Administrative:** Of or relating to the running of a business, organization, etc.

**اداری:** از یا مربوط به جریان یافتن یک تجارت، سازمان، و غیره.

**Aramic:** Aramaic is a **Semitic** language belonging to the Afroasiatic language family. Within this family, Aramaic belongs to the Semitic subfamily, and more specifically, is a part of the Northwest Semitic group of languages, which also includes **Canaanite** languages such as **Hebrew** and **Phoenician**.

**آرامی:** آرامی زبانی سامی است که متعلق به خانواده زبان‌های آفریقایی آسیایی است. در این خانواده، آرامی متعلق به زیرشاخه سامی است، و به صورت خاص تر، بخشی از گروه زبان‌های سامی شمال غربی است، که همچنین شامل زبان‌های **کنعانی** همچون **عبری** و **فنیقی** می‌شود.

**Autonomous:** Having self-government.

**خودمختار:** استقلال حکومتی داشتن.

**Betray:** Be disloyal to.

**خیانت کردن:** عدم وفاداری.

**سواره نظام:** سربازانی که روی اسب می‌جنگیدند.

**Cavalry:** Soldiers who fought on horseback.

**ضرب سکه:** عمل یا فرایند تولید سکه‌ها از فلز.

**Coinages:** The action or process of producing coins from metal.

**Column:** An upright pillar, typically cylindrical and made of stone or concrete, supporting an entablature, arch, or other structure or standing alone as a monument.

**ستون:** ستونی ایستاده، مشخصاً استوانه‌ای که از سنگ یا سیمان ساخته شده، و **سرستون**، طاق، یا سازه دیگری را حمل می‌کند یا به تنهایی به عنوان یک بنا سرپا ایستاده است.

**Conquer:** Overcome and take control of (a place or people) by use of military force.

**فتح کردن:** غلبه یافتن و گرفتن کنترل (یک مکان یا مردم) از طریق استفاده از نیروی نظامی.

**Dark age:** The Dark Ages is a term referring to the perceived period of cultural and economic decline and **disruption**.

**دوران تیره:** دوران تیره اصطلاحی است که به دوران زوال و **وقفه** فرهنگی و اقتصادی اشاره دارد.

**Dominion:** The territory of a sovereign or government.

**قلمرو:** قلمروی یک پادشاه یا حاکم.

**Egypt:** A country in northeastern Africa, on the Mediterranean Sea.

**مصر:** کشوری در شمال شرق آفریقا، در کنار دریای مدیترانه.

**Gypsum** Gypsum is a very soft **mineral** composed of calcium sulfate dehydrate.

**گچ:** گچ **ماده معدنی** نرمی است که از دی هیدرات سولفات کلسیم تشکیل شده است.

**Hercules:** A hero of superhuman strength and courage who performed twelve immense tasks imposed on him and who after death was ranked among the gods.

**هرکول:** قهرمانی با قدرت و شجاعت فوق بشری که دوازده کار بزرگ را که به او تحمیل شده بود انجام داد و پس از مرگ در رتبه خدایان قرار گرفت.

**Invasion:** invading a country or region with an armed force.

**تاخت و تاز:** حمله کردن به یک کشور یا منطقه با نیروی مسلح.

**Monarchy:** A form of government with a monarch at the head.

**سلطنتی:** گونه‌ای حکومت با وجود یک شاه در رأس.

**Mortar:** A mixture of lime with cement, sand, and water, used in building to bond bricks or stones.

**ملاط:** ترکیبی از آهک با سیمان، شن، و آب، که در ساختمان برای اتصال آجرها یا سنگ‌ها استفاده می‌شود.

**Peasant:** A farmer who owns or rents a small piece of land for cultivation.

**دهقان:** کشاورزی که قطعه کوچکی زمین را برای زراعت در مالکیت دارد یا اجاره می‌کند.

**Raze:** Completely destroy.

**ویران کردن:** تخریب کامل.

**Revolt:** An uprising or rebellion against the established ruler or law.

**انقلاب کردن:** شورش یا طغیان علیه حاکم یا قانون موجود.

**Sculpture:** The art of making two- or three-dimensional representative or abstract forms.

**مجسمه سازی:** هنر ساخت فرم‌های دو یا سه بعدی نمایشی یا انتزاعی.

**Seleucid:** Relating to a dynasty ruling over Syria and a great part of western Asia from 311 to 65 bc. Its capital was at Antioch.

**سلوکی:** مربوط به سلسله‌ای که از ۳۱۱ تا ۶۵ ق.م. بر سوریه و بخش بزرگی از غرب آسیا حکومت کرد. پایتخت آن آنتیوش بود.

**Shrine:** a place of worship hallowed by association with some **sacred** thing or person.

**معبد:** مکان پرستش که به دلیل ارتباط با چیز یا شخص **مقدسی** تقدیس یافته است.

**Statue:** A carved or cast figure of a person or animal, esp. one that is life-size or larger.

**تندیس:** پیکر حکاکی یا قالبگیری شده یک فرد یا حیوان، مخصوصاً در اندازه طبیعی یا بزرگتر.

**Statuette:** A small statue or figurine, esp. one that is smaller than life-size.

**مجسمه:** تندیس یا پیکره کوچک، مخصوصاً نمونه‌ای که کوچک‌تر از اندازه طبیعی باشد.

**Successor:** A person or thing that succeeds another.

**جانشین:** فرد یا چیزی که جانشین چیز دیگر می‌شود.

**Sun god:** a god that personifies the sun or is otherwise associated with the sun.

**خدای خورشید:** خدایی که تجسم خورشید است یا مرتبط با خورشید است.

**Surrender:** when **soldiers**, nations or other **combatants** stop fighting and eventually become prisoners of war.

**تسلیم کردن:** هنگامی که **سربازان**، ملت‌ها یا سایر **جنگنده‌ها** از جنگیدن دست می‌کشند و نهایتاً اسیران جنگی می‌شوند.

**Threat:** The possibility of trouble, danger, or ruin.

**تهدید:** احتمال مشکل، خطر، یا ویرانی.

**Tower:** A tall narrow building.

**برج:** ساختمان بلند باریک.

**Treasury:** A store or collection of valuable or delightful things.

**خزانه داری:** انبار یا مجموعه اشیاء با ارزش یا دلپذیر.

**Vault:** roof in the form of an arch or a series of arches.

**طاق:** سقفی به شکل یک طاق یا مجموعه‌ای طاق‌ها.

**Victory:** An act of defeating an enemy or opponent in a battle, game, or other competition.

**پیروزی:** عمل شکست دادن یک دشمن یا حریف در مبارزه، مسابقه، یا سایر رقابت‌ها.





## مدرسان شریف

### CHAPTER SEVEN

#### «The Ilkhanate»

##### The Ilkhanate

The Ilkhanate was a Mongol khanate established in Persia in the 13th century, considered a part of the Mongol Empire. The Ilkhanate was based, originally, on Genghis Khan's campaigns in the Khwarezm Empire in 1219–1224, and founded by Genghis's grandson, Hulagu, in what territories which today comprise most of Iran, Iraq, Afghanistan, Turkmenistan, Armenia, Azerbaijan, Georgia, Turkey, and western Pakistan.

##### ایلخانی

ایلخانی قلمروی حکومت مغولان بود که در ایران در قرن سیزدهم بنیانگذاری شد، و بخشی از امپراتوری مغول انگاشته می‌شد. ایلخانی در اصل مبتنی بر لشکرکشی‌های چنگیزخان در امپراتوری خوارزمی در ۱۲۱۹-۱۲۲۴ بود، و توسط نوه چنگیزخان، هلاکو، در قلمروهایی بنیانگذاری شد که امروزه شامل بیشتر ایران، عراق، افغانستان، ترکمنستان، ارمنستان، آذربایجان، گرجستان، ترکیه و غرب پاکستان می‌شود.

The Ilkhanate initially embraced many religions, but was particularly sympathetic to Buddhism and Christianity. Later Ilkhanate rulers, beginning with Ghazan in 1295, embraced Islam. The Mongol invasions of the Islamic world began in 1221 with the conquest of eastern Iran. A more devastating wave of conquest, however, came with Genghis Khan's grandson Hülegü, when Mongol forces subjugated all of Iran and by 1258 had also taken Baghdad, thus bringing to an end the Abbasid caliphate (750–1258).

ایلخانیان در ابتدا بسیاری از مذاهب را پذیرفتند، اما مخصوصاً با بودایی‌گری و مسیحیت موافق بودند. بعدها حاکمان ایلخانی، که اولین آن‌ها غازان در ۱۲۹۵ بود، اسلام را پذیرفتند. حملات مغولان به دنیای اسلام در ۱۲۲۱ با فتح شرق ایران آغاز شد. اما موج مخرب‌تری از فتوحات با نوه چنگیزخان هلاکو شروع شد، هنگامی که نیروهای مغول تمام ایران را تحت انقیاد درآوردند و تا ۱۲۵۸ بغداد را هم گرفته بودند و به این ترتیب خلافت عباسی را به پایان رساندند (۷۵۰ - ۱۲۵۸).

Establishing rule over most of West Asia, including Iraq, Iran, Khorasan, the Caucasus, and parts of Asia Minor, Hülegü (r. 1256–65) assumed the title of "Il-Khan," meaning lesser Khan, subordinate to the Great Khan ruling in China. This branch of the Mongol dynasty, which became known as the Ilkhanids (1256–1353), centered its power in northwest Iran. هلاکو (حکومت ۱۲۵۶ - ۶۵) با برقراری حکومت بر قسمت عمده غرب آسیا، شامل عراق، ایران، خراسان، قفقاز، و بخشی از آسیای صغیر، عنوان «ایلخان» را به خود بست، که به معنای خان کوچک است، تابع خان بزرگ که در چین حکومت می‌کرد. این شاخه از سلسله مغولان، که با عنوان ایلخانیان معروف شد (۱۲۵۶ - ۱۳۵۳)، مرکز قدرت خود را در شمال غرب ایران قرار داد.

##### Changiz-khan's Attack

The during the envoys' first interview with Chingiz- Khan the Chin Emperor's son and prime minister were brought in bound in chains, no doubt with an eye to the effect of this spectacle upon the ambassadors. The latter were, however, favourably received, and in a second interview Chingiz-Khan charged them to inform the sultan that he regarded him as the ruler of the West, as he himself was ruler of the East. There should be a treaty of peace and friendship between them, and merchants should be free to travel to and fro between their territories.

##### حمله چنگیزخان

هنگام اولین جلسه صحبت با چنگیزخان پسر امپراتور چین و نخست‌وزیر به صورت بسته در زنجیر آورده شدند، بدون شک برای دیدن تأثیری که این منظره بر سفیران می‌گذارد. اما سفیران به طرز مساعدی پذیرفته شدند، و در مصاحبه دوم، چنگیزخان به آن‌ها سفارش کرد که به اطلاع سلطان برسانند که او وی را به عنوان حاکم غرب می‌شناسد، همان‌طور که خود او حاکم شرق است. باید عهدنامه صلح و دوستی بین آن‌ها برقرار باشد و تاجران باید آزاد باشند که بین قلمروهای آن‌ها مسافرت کنند.



Whatever the truth about the initial embassy to or from Chingiz-Khan, the sources are all in broad agreement about the massacre at Utrar. In that town, on Muhammad's eastern frontier, there arrived at some time in 1218 a caravan of merchants, four hundred and fifty in number according to Juvaini, a figure which tallies with the five hundred camels which, in Juzjani's account, were required for the transport of their wares.

واقعیت درباره هیئت نماینده اولیه به چنگیز خان یا از چنگیز خان هرچه که بود، همه منابع درباره قتل عام در اترار توافق دارند. در آن شهر، در مرز شرقی محمد، زمانی در سال ۱۲۱۸ کاروانی از تجار وارد شدند، که تعداد آن‌ها بر اساس جوینی چهارصد و پنجاه نفر بود، رقمی که با پانصد عدد شتری که، در گزارش جوزجانی، برای انتقال ظروف آن‌ها لازم بود، منطبق است.

The sight of all these riches excited the cupidity of the governor, a relation of the sultan called Inalchuq, who had been accorded the title of Qayir-Khan. He placed the whole party under arrest and dispatched a messenger to Muhammad, who according to Juvaini was still in Western Persia, to seek his instructions, alleging that the merchants were really spies in the service of the Mongols.

منظره تمام این ثروت‌ها حرص مال‌اندوزی حاکم را، که از وابستگان سلطان به نام اینالچوق بود، تحریک کرد، که به او عنوان غیرخان داده شده بود. او تمام این گروه را دستگیر نمود و قاصدی را به سوی محمد فرستاد، که بر اساس نوشته‌های جوینی هنوز در غرب ایران بود، که به دنبال آموزش‌های او، بی‌دلیل اظهار نمود که تجار، واقعاً جاسوسانی در خدمت مغولان بوده‌اند.

Whether the sultan believed this allegation or whether, like Inalchuq, he was activated solely by motives of greed, he authorized or at any rate connived at the execution of several hundred fellow-Muslims, many of whom must have been his own subjects. News of this bloodbath was brought to Chingiz-Khan by a member of the party who had contrived to make his escape.

سلطان یا این اظهار را پذیرفت یا او نیز، همچون اینالچوق، تنها بر اساس انگیزه‌های طمع عمل نمود، و اجازه را صادر کرد یا در هر حال اعدام چندصد عضو مسلمان را به روی خود نیاورد، که بسیاری از آن‌ها احتمالاً رعایای خود او بوده‌اند. اخبار این حمام خون توسط یکی از اعضای این گروه که موفق به فرار شده بود به چنگیز خان رسید.

Controlling his anger the Mongol conqueror made a last attempt to obtain satisfaction by diplomatic means. A Muslim, formerly in the service of Sultan Tekish, was dispatched with two Mongols as companions to protest against Inalchuq's action and demand the surrender of his person. Far from acceding to this request the sultan ordered all three envoys to be put to death, a wanton breach of international law which rendered the Mongols' invasion of his territories inevitable.

فاتح مغول که عصبانیتش را کنترل می‌کرد آخرین تلاش را نمود تا از طریق ابزارهای دیپلمات کسب رضایت کنند. یک فرد مسلمان، که قبلاً در خدمت سلطان تکش بود، به همراه دو فرد مغول اعزام شد تا علیه عمل اینالچوق اعتراض نموده و تسلیم شخص او را درخواست کنند. سلطان نه تنها به این درخواست توجه نکرد بلکه دستور داد هر سه فرستاده را بکشند، تخلفی بی دلیل از قانونی بین‌المللی که باعث شد تهاجم مغولان به قلمروی او اجتناب‌ناپذیر گردد.

Sultan Muhammad was in Samarqand when he learnt of the Merkit's approach to the Qipchaq country. He at once set out to attack them, but upon reaching Jand received the news that the Mongols were close at their heels.

سلطان محمد در سمرقند بود هنگامی که از نزدیک شدن مرکیت‌ها به ناحیه قپچاق خبردار شد. او بلافاصله حرکت کرد که به آن‌ها حمله کند، اما هنگامی که به جند رسید اخباری را دریافت کرد مبنی بر این که مغولان از عقب آن‌ها نزدیک می‌شوند.

The Mongols then withdrew under cover of darkness after first kindling fires to conceal their intention; and the sultan entered their camp the next morning only to find it deserted. He returned to Samarqand in a state of panic, the effect of this first encounter with the Mongols being such that he never again ventured to meet them in the open field.

سپس مغولان در پوشش تاریکی پس از روشن کردن اولین آتش‌ها عقب‌نشینی کردند تا نیت خود را پنهان کنند؛ و سلطان صبح فردا به اردوگاه آن‌ها وارد شد و آن را متروک یافت. او با وحشت به سمرقند برگشت، تأثیر این اولین برخورد با مغولان چنان بود که او هرگز دوباره جرأت نکرد آن‌ها را در میدان جنگ در فضای باز ملاقات کند.

Even now the ordeal of Marv was not yet over. When the Mongols withdrew those who had escaped death by concealing themselves in holes and cavities emerged from their hiding places. They amounted in all to some five thousand people. A detachment of Mongols, part of the rearguard, now arrived before the town. Wishing to have their share of the slaughter they called upon these unfortunate wretches to come out into the open country, each carrying a skirtful of grain. And having them thus at their mercy they massacred these last feeble remnants of one of the greatest cities of Islam.

حتی اکنون نیز تجربه سخت مرو هنوز به پایان نرسیده بود. هنگامی که مغولان عقب‌نشینی کردند آنانی که از مرگ با پنهان شدن در گودال‌ها و حفره‌ها فرار کرده بودند از مکان‌های اختفاء خود بیرون آمدند. آن‌ها مجموعاً به پنج هزار نفر می‌رسیدند. یگان کوچکتري از ارتش مغولان، که سربازان عقب‌تر سپاه بودند، اکنون به شهر رسیده بودند. آن‌ها که می‌خواستند سهم خود را از این کشتار داشته باشند از این بدبختان بدشانس خواستند که در زمین باز جمع شوند، و هر یک مقداری بذر همراه داشتند. و به این ترتیب آن‌ها را با مهربانی در اختیار گرفتند و سپس این آخرین بقایای ناتوان یکی از بزرگترین شهرهای اسلامی را قتل عام نمودند.

The sober and careful Ibn al-Athir, a contemporary of these events, puts the number of the slain at the enormous figure of 700,000. Juvaini gives an even higher figure. He tells how the *sayyid* 'Izz al-Din Nassaba "together with some other persons passed thirteen days and nights in counting the people slain within the town. Taking into account only those that were plain to see and leaving aside those that had been killed in holes and cavities and in the villages and deserts, they arrived at a figure of more than one million, three hundred thousand.

ابن‌الاثیر هوشیار و دقیق، که همزمان با این اتفاقات بوده است، تعداد کشته‌شدگان را عدد بسیار زیاد ۷۰۰۰۰۰ نفر اعلام می‌کند. جوینی حتی عدد بزرگتری را ارائه می‌دهد. او می‌گوید که چطور سید عزالدین نصابه «همراه با برخی افراد سیزده شبانه روز را به شمارش کشته‌شدگان در شهر گذراندند. تنها با شمارش آن‌هایی که به راحتی مشاهده می‌شدند و کنار گذاشتن آن‌هایی که در گودال‌ها و حفره‌ها و در روستاها و بیابان‌ها کشته شده بودند، آن‌ها به عددی بیش از یک میلیون و سیصد هزار نفر رسیدند.

### Jalal al-Din

Jalal al-Din had accompanied his father in his flight across Persia and had been present at his deathbed on the island in the Caspian. Together with his brothers Uzlaq-Sultan, the heir-presumptive of Sultan Muhammad (though, according to Nasawl, the sultan, shortly before his death, had altered his will in favour of Jalal al-Din) and Aq-Sultan he then left the island and landing on the Manq'ishlaq Peninsula made for Gurganj, his father's capital, which he reached some little time before its investment by the Mongols.

### جلال‌الدین

جلال‌الدین پدرش را در فرار در سراسر ایران همراهی کرده بود و در بستر مرگ او در جزیره‌ای در دریای مازندران حضور داشت. سپس او همراه برادرانش از لغ سلطان، وارث درجه دوم سلطان محمد (گرچه بر اساس نوشته‌های نسول، سلطان کمی قبل از مرگش، اراده خود را به نفع جلال‌الدین تغییر داده بود) و آق سلطان جزیره را ترک کردند و با استقرار در جزیره منقشلاق به سوی گرگانج رفتند، که پایتخت پدرش بود، که کمی پیش از تسلیم کردن به مغولان به آن دست یافتند.

The discovery of a plot against his life (in which his brother Uzlaq-Sultan seems to have been involved) prompted him to quit the capital almost immediately and make for the territories formerly allotted to him by his father and corresponding more or less to the modern Afghanistan. Crossing the Qara Qum desert accompanied by only three hundred horses he broke through the cordon established by the Mongols along the northern frontiers of Khurasan and succeeded in reaching Nishapur.

آشکار شدن دسیسه‌ای علیه زندگی او (که به نظر می‌رسد برادرش از لغ سلطان در آن دست داشته است) باعث شد او تقریباً بلافاصله پایتخت را ترک کند و به سوی قلمروهایی برود که قبلاً پدرش به او تخصیص داده بود و کم و بیش با افغانستان امروزی منطبق است. وی از صحرای قره قوم عبور کرد و با همراهی تنها سیصد اسب در کمربندی که توسط مغولان در سراسر مرزهای شمالی خراسان ایجاد شده بود نفوذ کرد و موفق شد به نیشابور برسد.

His brothers, Uzlaq-Sultan and Aq-Sultan, who followed the same route shortly afterwards, were less fortunate. They were killed in battle or captured in flight and their severed heads were paraded on the end of lances to strike terror into the population. As for Jalal al-Din, he remained in Nishapur only for a day or two before departing *en route* Ghazna.

برادران وی، از لغ سلطان و آق سلطان که همان راه را کمی پس از وی طی کردند، شانس کمتری داشتند. آن‌ها در جنگ کشته شده یا در حال فرار اسیر شدند و سرهای جدا شده آن‌ها روی نیزه‌ها در رژه حمل شد تا در جمعیت وحشت ایجاد کند. جلال‌الدین فقط یک یا دو روز قبل از حرکت به سمت غزنه در نیشابور باقی ماند.

At Maragheh, which he found still in ruins as the result of the Mongol Invasion, Jalal al-Din received the news that Yaghan Taisi, the maternal uncle and atabeg of his brother Ghiyath al-Din, had set out from Azarbaijan with the intention of seizing the town and region of Hamadan.

جلال‌الدین در مراغه، که او باز هم آن را ویرانه‌ای در نتیجه حمله مغولان یافت، اخباری دریافت کرد مبنی بر این‌که ایغان طایسی، دایی و اتابگ برادرش غیاث‌الدین، به قصد تصرف شهر و منطقه همدان از آذربایجان خارج شده است.

After his nephew's discomfiture at Ray, Yaghan Taisi had entered Oz-Beg's territory either as his ally against the sultan, as Nasawi would have us believe, or more probably, as Ibn al-Athir's more detailed account implies, as a freebooter pure and simple. After ravaging a great area of Azarbaijan he passed the winter of 1224-5 on the seacoast of Arran, presumably in the Mughan Steppe, so favoured in later times by the Il-Khans.

پس از زحمتی که خواهرزاده‌اش در ری ایجاد کرده بود، ایغان طایسی به قلمروی ازبکان وارد شده بود یا به عنوان متحد او علیه سلطان، آن‌گونه که نسوی باعث می‌شود باور کنیم، یا به احتمال بیشتر، آن‌گونه که گزارش پر جزئیات‌تر ابن‌اثیر نشان می‌دهد، به سادگی و فقط به عنوان چپاولگر. پس از غارت ناحیه بزرگی از آذربایجان او، زمستان ۱۲۲۴-۵ را در سواحل آران گذراند، احتمالاً در استپ‌های مغان، که در زمان‌های بعدی بسیار مورد علاقه ایلخانیان بود.

Recrossing Azarbaijan *en route* for Hamadan he had pillaged the unhappy country for a second time. His advance on Hamadan was due to the instigation of the caliph, who had offered him the town and region as an *iqta*, presumably as an act of reprisal for the sultan's invasion of his own territory.

او با عبور مجدد از آذربایجان به سوی همدان این ناحیه شوربخت را برای بار دوم غارت نمود. پیشروی او به همدان به تحریک خلیفه بود، که شهر و منطقه را به عنوان اقطاع به او پیشنهاد داده بود، احتمالاً در عملی انتقام‌جویانه در مقابل حمله سلطان به قلمروی خودش.



## مدرسان شریف

### CHAPTER TEN

#### «Afsharieh and Zandieh»

##### Before Afsharieh

Iranian exiles in India, when they wrote about Nadir's antecedents, tended to **exalt** them. They were writing under Indian patrons in the land which had witnessed Nadir's humiliation of the Mughul Emperor Muhammad Shah, and they were **compatriots** of Iranians who had been ruled by a self-made Shah.

##### قبل از افشاریه

تبعیدیان ایرانی در هند، هنگامی که درباره پیشینیان نادر می‌نوشتند، گرایش داشتند به این‌که از آن‌ها **تمجید** کنند. آن‌ها تحت حمایت حامیان هندی می‌نوشتند در سرزمینی که تحقیر امپراتور مغول محمدشاه را از جانب نادر به خود دیده بود، و آن‌ها **هم میهن** ایرانیانی بودند که توسط شاهی خودساخته بر آن‌ها حکومت می‌شد.

A writer like Muhammad Shafi Tihrani in his Nadir Nama awards Nadir the dignity of being the son of an Afsharid Sardar, one of the high officers of the "Sultan" of Abivard. James Fraser, whose sources were for the most part Indian, also gives Nadir a father of rank in the Afshar community. Lockhart considers Nadir's birth not of the quality for its having taken place in a "**castle**" to be plausible. It is improbable that the qal'a at Dastgird was anything of the order of a castle. It was probably simply a **tower**, or a farmyard with walls and **bastions**.

نویسنده‌ای همچون محمد شفیعی تهرانی در نادرنامه اش افتخار پسر یک سردار افشار بودن را به نادر نسبت می‌دهد، یکی از افسران عالی رتبه «سلطان» ابیورد. جیمز فریزر، که اکثر منابع او هندی بوده‌اند، نیز پدر نادر را فرد عالی رتبه‌ای در جامعه افشار می‌داند. لوکهارت تولد نادر را در کیفیتی نمی‌بیند که رخ دادن آن در یک «**قصر**» باور کردنی باشد. غیرمحتمل است که قلعه دستگرد شباهتی به قصر داشته باشد. این احتمالاً فقط یک **برج** بوده است، یا مزرع‌های با دیوارها و **استحکامات**.

Determined appropriately to herald Nadir's birth, Kazim describes Imam Quli's twice-witnessed dream, which his brother Begtash also saw. Kazim makes Imam Quli, such a vague entity in other sources, strikingly real. The shepherd puts on his posteen to go out and watch the sheep in the winter **pastures**. Out for three days and nights, he indulges in prayer and meditation, exercises to which he was apparently prone.

کاظم، که مصمم بود به طور مناسب تولد نادر را اعلام کند، خوابی را که امام قلی دو بار دیده بود، که برادرش بگتاش هم دیده بود، توصیف می‌کند. کاظم امام قلی را که هویتی بسیار مبهم در سایر منابع دارد، به طرز موثری واقعی می‌نمایاند. چوپانی پوستینش را می‌پوشد تا بیرون رفته مراقب گوسفندها در **چراگاه‌های** زمستانی باشد. او سه شبانه روز در بیرون به عبادت و تفکر می‌پردازد، تمرین‌هایی که او ظاهراً مستعد آن بود.

On the night of 23 Ramazan, in 1087 (9 November 1676) he has a dream, repeated the next night. He sees a sun whose radiance covers the whole earth. It sets in the district of Khabushan. He thinks that if he told them of this vision people would take him for mad, but when he found that his brother had had the same dream about him, the two men were emboldened to seek an interpretation from a "poor village mulla". The mulla gave them the obvious interpretation, even to the **world-conqueror's** death near Khabushan.

در شب ۲۳ رمضان، در ۱۰۸۷ (۹ نوامبر ۱۶۷۶) او خوابی می‌بیند، که در شب بعد تکرار شد. او خورشیدی را می‌بیند که شعاع آن تمام زمین را در برمی‌گیرد. در منطقه خبوشان غروب می‌کند. او فکر می‌کند که اگر به مردم این خواب را بگوید آن‌ها او را دیوانه می‌پندارند، اما هنگامی که متوجه شد که برادرش هم همین خواب را درباره او دیده است، دو مرد جرأت یافتند که تعبیر آن را از یک «ملای روستای بینوا» جستجو کنند. ملا به آن‌ها تعبیر واضحی داد، حتی تا مرگ **فاتح دنیا** در نزدیکی خبوشان.

Mahdi Khan says that the first wife died after five years. Nadir married her sister, by whom he had two sons, one later named Nasr-Allah, the other Imam Quli. Malik Mahmud entered Khurasan at a time when men apprehensive of Nadir's **growing power** could exploit his presence. The two men could be played off against each other, but this was a game Malik Mahmud could play too.

مهدیخان می‌گوید که همسر اول پس از پنج سال درگذشت. نادر با خواهر او ازدواج کرد، که از او دو فرزند پسر داشت، یکی از آن‌ها بعدها نصرالله نامیده شد. دیگری امامقلی. ملک محمود زمانی وارد خراسان شد که افراد نگران از **قدرت فزاینده** نادر می‌توانستند از فرصت حضور او استفاده کنند. دو مرد می‌توانستند با یکدیگر مسابقه دهند، اما این بازی‌ای بود که ملک محمود نیز می‌توانست انجام دهد.



## The Nader campaign

When Nadir heard that Malik Mahmud contemplated assuming the status of a **crowned king** and was about to send a force against Abivard, he made a raid on the suburbs of Mashhad to contain Mahmud's forces in their base. Nadir's small but highly mobile force of twelve hundred young troopers met stiff **resistance** from Mahmud in a two-day encounter, but Nadir's mobility and his men's courage in **hand-to-hand fighting** prevented Mahmud's well-ordered force from destroying him. He escaped with enough **booty** to invite repetition of such a raid on Mashhad's outlying districts.

هنگامی که نادر شنید که ملک محمود قصد ادعای موقعیت **شاهی تاجدار** را دارد و داشت نیرویی را علیه ابیورد می‌فرستاد، او حمله‌ای ناگهانی به حومه مشهد ترتیب داد تا نیروهای محمود را نیز در قرارگاهش احاطه کند. نیروی کوچک اما بسیار پرتحرک نادر از دوازده صد (هزار و دویست) سرباز جوان با **مقاومت** سخت از جانب محمود در برخوردی دوازده روزه مواجه شد، اما تحرک نادر و شجاعت مردان او در **مبارزه تن‌به‌تن** مانع از این شد که نیروی منظم محمود بتوانند او را شکست دهند. او با **غنیمتی** فرار کرد که به اندازه‌ای بود که دست به تکرار چنین حمله‌ای به مناطق دورافتاده مشهد بزند.

Nadir's second Herat campaign lasted from March 1731 nearly to the end of the following February. He sent Allahyar Khan, whose failure to conciliate rivals had precipitated his fall, to exile in Multan. Sixty thousand other Abdalis were **transplanted** to Mashhad, Nishapur and Damghan. Nadir was already building up an Afghan **counterpoise** to other elements in the array of heterogeneous forces he was assembling.

لشکرکشی دوم نادر به هرات از مارس ۱۷۳۱ تقریباً تا انتهای فوریه سال بعد طول کشید. او الله یارخان را، که عدم توانایی او در آرام کردن شورش‌ها سقوط او را تسریع کرده بود، به تبعید به مولتان فرستاد. شصت هزار عبدالی دیگر به مشهد، نیشابور و دامغان **کوچ داده شدند**. نادر در آن زمان در حال ایجاد **نیروی مقاوم** افغانی درمقابل سایر عناصر در صف نیروهای نامتجانسی بود که در حال گردآوری آن‌ها بود.

The **siege** of Qandahar lasted long enough to prove that sieges were never Nadir's happiest military experiences. At Ganja he had only succeeded with the help of Russian engineers disguised as Iranians. Qandahar again showed what mud walls and bastions were capable of **withstanding** when **assaulted** by an army deficient in engineering techniques. The city did not **succumb** until March 1738. Husain of Qandahar was sent with his people to Mazandaran. His city was left deserted, to make way for a new one of Nadir's own creation, Nadirabad.

**محاصره** قندهار به اندازه کافی طول کشید که ثابت کند محاصره‌ها هرگز رضایتبخش‌ترین تجربیات نظامی نادر نبوده‌اند. در گنجه او تنها به کمک مهندسان روسی که به صورت ایرانیان تغییر قیافه داده بودند توانست موفق شود. قندهار باز هم نشان داد که دیوارهای گلی و استحکامات هنوز هم هنگامی که **مورد حمله** سپاهی فاقد تکنیک‌های مهندسی قرار گیرند می‌توانند **مقاومت** کنند. شهر تا مارس ۱۷۳۸ از **پای در نیامد**. حسین قندهاری با مردمش به مازندران فرستاده شد. شهر او متروک رها شد، تا شهر جدید ایجاد شده توسط خود نادر، نادرآباد برپا شود.

**Paramount** rulers in Iran try to ensure that states bordering it do not become scenes of disorder and sanctuaries for **malcontents** who might threaten Iran's security. Nadir's style of addressing himself to Muhammad Shah reveals that he saw the issue in these terms; or at least wished the Indians to think he did.

حاکمین **عالی مقام** در ایران سعی می‌کنند تا تضمین کنند که دولت‌های مرزهای آن‌ها صحنه‌های هرج و مرج و مخفیگاهی برای ناراضیانی نشوند که احتمالاً امنیت ایران را تهدید می‌کنند. شیوه نادر شخصاً در رسیدگی کردن به محمدشاه آشکار می‌کند که او این مسئله را این‌گونه می‌دیده است؛ یا حداقل امیدوار بوده که هندی‌ها فکر کنند که او این‌طور بوده است.

The **campaign** was made to seem as if it were undertaken because of Delhi's inability to keep its own affairs in order; the manner in which Nadir was received by the **notables** in Ghazna and Kabul probably lent credence to this view. The Mughul **officials** ran away, but local **dignitaries**, who could not escape so easily from their homes, welcomed Nadir. They included members of the commercial classes.

**لشکرکشی** صورت گرفت تا این‌گونه به نظر برسد که به دلیل ناتوانی دهلی در ترتیب دادن به امور خودش صورت گرفته است؛ وضعیتی که نادر توسط **افراد برجسته** غزنه و کابل پذیرایی شده چنین دیدگاهی را باورپذیر می‌کرد. **مقامات رسمی** مغول فرار کردند، اما **افراد عالی مقام** محلی، که نمی‌توانستند به این سادگی از خانه‌هایشان بگریزند، به نادر خوش آمد گفتند. آن‌ها اعضای طبقات تجار را نیز در برمی‌گرفتند.

Nadir no doubt promised more efficacious government than distant Delhi could offer. When the conquest had been completed, the conqueror would be entitled to **recompense** for his trouble. Nadir seems to have adhered to this opinion throughout his dealings with the Mughul Emperor. Never more so than when, with due **pomp**, he **reinstated** that unfortunate man, who as a descendant of Timur he claimed as a kinsman, after his own refusal of the throne. This act was Nadir's last before he left Delhi, a city which he had rigorously **despoiled**.

نادر بدون شک نویددهنده حکومتی موثرتر از آن بود که دهلی در مسافتی دور می‌توانست عرضه کند. هنگامی که فتح کامل شد، به فاتح این حق داده می‌شود که به خاطر زحمتی که دچار آن شده **خسارت بگیرد**. به نظر می‌رسد نادر در برخوردهایش با امپراتور مغول به این عقیده وفادار بوده است. بیشتر از همه هنگامی که، با **شکوه** کامل، آن مرد بیچاره را، که به عنوان اولاد تیمور او را خویشاوند خود می‌دانست، پس از رد پذیرفتن تاج و تخت **دوباره به مقام اولیه خود** منصوب کرد. این آخرین کار نادر قبل از ترک دهلی بود، شهری که او به شدت **غارتش کرد**.

In the meanwhile Ali Quli Khan, the son of Nadir's brother, Ibrahim, and the favoured nephew, had been sent to Khwarazm, where the Yamut Turkmens had taken advantage of the collapse of Nadir's arrangements, to raid the Khivan oasis. Ali Quli had driven them off, but in their flight they had simply been forced to return to the region of Astarabad. Nadir enlisted a **legion** of their best young men in his own **bodyguard** and had others punished for their bad behaviour.

در این فاصله علیقلی خان، پسر برادر نادر، ابراهیم، و برادرزاده مورد علاقه او، به خوارزم فرستاده شده بود، جایی که ترکمنان یاموت از فروپاشی مقررات نادر استفاده کرده بودند تا به **واحه‌های** خپوه حمله کنند. علیقلی آن‌ها را تارومار کرده بود، اما آن‌ها در فرار مجبور شده بودند به منطقه استرآباد بازگردند. نادر **سپاهی** از بهترین جوانان آن‌ها را به عنوان **محافظان** خودش ثبت نام کرد و بقیه را به دلیل رفتار بد تنبیه نمود.

He reached Isfahan and in February 1746 returned to Mashhad. In the spring season he made a short visit to Kalat where he inspected the cash and jewels he had stored there. Then he went back to Azarbaljan and at Sauj Bulagh met the Ottoman **envoy**, Nazif Effendi, to discuss **peace**. The preliminaries were followed by an exchange of **gifts**. Nadir's gift to the Sultan included a dancing elephant from India.

او به اصفهان رسید و در فوریه ۱۷۴۶ به مشهد بازگشت. در فصل بهار او بازدید کوتاهی از کلات به عمل آورد که در آنجا به پول و جواهراتی که در آنجا ذخیره کرده بود سرکشی نمود. سپس به آذربایجان برگشت و در ساوج بلاغ **فرستاده سیاسی** عثمانی، نظیف افندی، را ملاقات نمود، تا درباره **صلح** بحث کنند. به دنبال مقدمات کار مبادله **هدایا** صورت گرفت. هدیه نادر به سلطان شامل یک فیل رقصنده از هند می‌شد.

At first Nadir won gratitude among many for appearing to have restored the Safavid state and cleared Iran of **invaders**. Gratitude turned into dismay when he tried to obfuscate the religious differences on which Iran's identity had come to rest, and when his "Timurid" ambitions and consequent craving for conquest blinded him to the country's need for peace and **stability**. Shaikh Hazin describes an economy already ruined at the very time when Nadir extended his internal conquest of the **usurping** Afghans into a programme of costly foreign expeditions.

در ابتدا نادر در میان بسیاری به دلیل این که به نظر می‌رسد دولت صفوی را احیا کرده و ایران را از **مهاجمین** پاک کرده است مورد قدردانی واقع شد. هنگامی که او سعی کرد تفاوت‌های مذهبی را که هویت ایران بر آن متکی بود مبهم کند، و هنگامی که جاه طلبی «تیموری» او و هوس‌ها برای پیروزی ناشی از آن او را نسبت به نیاز کشور به صلح و **ثبات** کور کرد، قدرشناسی به وحشت‌زدگی تبدیل شد. شیخ حزین اقتصادی را توصیف می‌کند که در همان هنگامی که نادر فتح داخلی خود را از افغانان **غاصب** به برنامه‌ای از لشکرکشی‌های پرخرج خارجی تبدیل کرد نیز در حال نابودی بود.

Muhammad Taqi Khan Shirazi quarrelled with Nadir's kinsman, Kalb Ali Khan, when the latter had been sent to collect Nadir's share of the commerce of the Persian Gulf and, in particular, of the Bahrain pearl fisheries. Profits were accruing which Taqi Khan had no desire to relinquish. It was under his patron's aegis that Taqi Khan enjoyed control over the southern seaboard's economy.

محمدتقی خان شیرازی با خویشاوند نادر، کلب علی خان به منازعه برخاست، هنگامی که او برای جمع آوری سهم نادر از تجارت خلیج فارس فرستاده شده بود، و مخصوصاً از صیادی مروارید بحرین. منافع در حال افزایش بودند که تقی خان به هیچ عنوان قصد نداشت از آن‌ها چشم پوشی کند. تقی خان تحت سپهر حامی خود بود که می‌توانست از کنترل بر اقتصاد کرانه‌های جنوبی دریا بهره‌ور شود.

After the Indian expedition, in spite of the searching of the baggage of the returning troops, coins and precious objects must have found their way into **private hoards**. The revolts against Nadir were due to other factors besides disenchantment with him. Notably, those least vulnerable to attack from Central Asia or Asia Minor wanted to conserve their gains on a regional basis. Nadir's awareness of this may explain the route he chose for his last journey from Isfahan to Mashhad.

پس از لشکرکشی هند، احتمالاً علیرغم تفتیش بار و بنه سربازانی که بازمی‌گشتند، سکه‌ها و اشیاء قیمتی به **گنجینه‌های شخصی** راه یافتند. شورش‌های علیه نادر به دلیل عواملی علاوه بر دلسرد شدن از او بود. به طرز قابل توجهی، آن‌هایی که کمتر در معرض حمله از آسیای میانه یا آسیای صغیر بودند، می‌خواستند منافع خود را در زمینه‌ای منطقه‌ای حفظ کنند. شاید آگاهی نادر از این مسئله مسیری را که او برای آخرین مسافرتش از اصفهان به مشهد برگزید توجیه کند.

It may explain his ruthless revenue demands on the southeastern cities of Yazd and Kirman. Various parts of Iran refused to repeat sacrifices for whatever schemes Nadir might have had for the **safety** and **well-being** of the whole. His crown lacked the **legitimacy** to which an appeal might have elicited extremes of sacrifice further to those he had already been able to compel.

این مسئله شاید مطالبات ظالمانه عواید را از شهرهای جنوب یزد و کرمان توضیح دهد. بخش‌های مختلفی از ایران از تکرار فداکاری‌ها برای هر آن‌چه نقشه نادر برای **امنیت** و **رفاه** تمام ایران بود خودداری کردند. تاج و تخت او فاقد **مشروعیتی** بود که درخواست او بتواند فداکاری‌های بیشتری را نسبت به او که قبلاً آن را با اجبار کسب کرده بود فراخواند.